

## سفر صلح به سرزمین آفتاب

- ۶ -

### اول آبان

از جمله آنکه چه قدر ژاپنی‌ها خوب کارگروهی می‌کنند و چه مدیریت دقیقی در کارهای آنان حکمفرماست . شنیدم که ژاپنی سیاست مدار و پولدار نه تجمل طلب است و نه ظاهر گرای . خانه او همان خانه دو اطافه ژاپنی است که جلوی آن کفش‌هایش را می‌کند و کنار زن و فرزند بر زمین می‌نشیند . مسافرت و گردش بکشورهای دیگر نمی‌کند و پول اضافی خود را صرف مدرسه و بیمارستان و معبد می‌نماید و بعنوان يك مهره اجتماع کار می‌کند و درآمدش را برای اجتماع خرج می‌کند . باز اینکه ژاپنی بسیار مؤدب است و در دوستی اقی است و همبستگی‌های عمیق انسانی با خارجی‌ان پیدا نمی‌کند . البته باید گفت که در دوستی و اقمی شناخت فرهنگ‌ها و مذهب‌ها و سنت‌ها و زبانها بسیار ضروری است بدون این نمی‌توان انتظار بوجود آمدن دوستی‌های عمودی را داشت . آنچه از جناب سفیر سؤال کردم و بسیار مفید افتاد دربارهٔ مروارید بود . جواهر دوست‌ندارم ولی با مروارید دوستی خاص دارم شاید بعلت اینکه پدرم سالها قبل گردن بند کوچکی برایم آورده بود که همیشه با آنکه برایم کوچک شده یا من برای آن بزرگ شده‌ام برگردن دارم . بهر حال با معرفی ایشان بمنگازه بزرگی در زیرزمین امپریال هتل رقتیم و با تخفیف قابل ملاحظه‌ای گره از این کارگشوده شد . از آقای نورصالحی عضو عالی رتبه سفارت شنیدیم که نخستین ایرانیانی که در پنج سال اخیر بژاپن آمده‌اند مقتدر و رسول زاده بوده‌اند . دومی فوت کرده و اولی کارش بسیار رونق دارد . مهدی اضافه کرد که مقتدر از طلاب مشهد بوده که در غائله خراسان بچین و سپس بدژاپن آمده است .

قریب هشتاد ایرانی دیگر در ژاپن اقامت دارند که بیشتر به پیشهٔ بازرگانی سرگرم هستند . در برگشت از سفارت از پلهای هوایی بسیار زیبا گذشتم و سوار مترو هم شدیم . چه ترافیک مرتبی ای کاش هیئت ژاپنی می‌توانستند مذاکرات خود را در مورد ترافیک تهران زودتر پایان دهند و کار را شروع نمایند . البته در ژاپن سال آینده تجربهٔ جدیدی با ماشین‌های کوچک تله‌گاید ( Teleguide ) انجام خواهد شد که بدون بنزین و بر روی ریل حرکت خواهند کرد . . . شب از عظمت هتل امپریال بر ستوران کوچک چینی پناه بردیم . مثل قهوه‌خانه‌های خودمان شلوغ و پر جمعیت بود . آشپزها و پیشخدمت‌ها با صدای بلند دستور می‌گرفتند و دستور می‌دادند . در کاسه بزرگی انواع سبزی ورشته بعنوان سوپ برایمان آوردند که من آبش را خوردم و از زوائدش صرف نظر کردم غافل از اینکه ژاپنی‌ها برعکس زوائدش را می‌خورند و آبش را باقی می‌گذارند . با چند دختر هم میز بودیم و طبق معمول اصرار داشتند

انگلیسی دست و پا شکسته خود را با ما تمرین نمایند . ساعت ده شب لای نور صالحی ما را برای گردش بیوون بردند . یکسر به طبقه بیستم از هتلی رفتیم که رستوران متحرک در آنجا بنا شده است که در هر شصت دقیقه یکدور می چرخید و هر چهار طرف شهر با چراغهای الوان نمایان می گردید .

## دوم آبان

شب زود گذشت و صبح هم به اسباب جمع کردن و چمدان بستن و حرکت به فرودگاه سپری شد . آنان که خیال می کنند لازمه ژاپن آمدن و رفتن به گیشا خانه و حمام ژاپنی و دیدن رقص کابوکی (رقص عروسکها) و مراسم گل چینی و سپهری ساختن ساعتیهای متمادی در کاباره های توکیو است ناراحت می شوند اگر بدانند که هیئت نمایندگی ایران از همه اینها بی نصیب مانده اند ولی من فکر میکنم دیدن معبدنارا و معبد شینتو بژاپن واقعی بسیار نزدیکمان کرد چیزی که تواریست ها بآن کمتر می رسند . در این سفر از کیوتو بسیار خوش آمد هنوز رنگ اصیل خود را حفظ کرده است توکیو شهری بزرگ است مثل تمام شهرهای بزرگ با تصادفها و قتلها و پلیدیها و سرعتها و دویدها . ولی تطبیق کردن جائی با جائی دیگر حتی فکری با فکر دیگر بدترین کارهاست . چرا باید هتل تافت نیو بودک را مثال بیارم چرا باید شرقی و غربی فکر بکنم . باید دست از این کار بردارم و هر جا را برای خود آنجا بنگرم نه برای تطبیق با جائی دیگر .

در این افکار بودم که مهماندار هواپیما فرود آمدن به هونگ کونگ را اعلام کرد . تاریخ بود و گرم و مرطوب و بوی شدید بندر از آنجا آشکار . همان بی اواسی بودیم و ما را به هتل فوجی راهنمایی کردند . دکتر منظور احمد هم با ما همسفر بود . در بدو ورود به هتل سه دختر خانم در مدخل هتل نشسته بودند بنظر آمد که منتظر کسی یا کسانی هستند . بهر حال کلیدمان را گرفتیم و روانه اتاقمان شدیم . جای بسیار مفلوکی است البته قبول دارم که بعد از هتل امپریال توکیو هیچ هتلی بچشممان زیبا نمی آید .

دستی شستم و پائین آمدم مهدی را لبخند بر لب دیدم و دکتر زریاب و دکتر منظور احمد را سخت خشمگین . معلوم شد دختر کان کاندیدای مصاحبت با مسافران ناشناخته بی اواسی می باشند . دختر کان و هتلداران از این عکس العمل منفی مسافران ناشناخته بهم خود متعجب بودند . این ماجرا اثری بعدتر برویمان گذاشت در شهر هم نگاه دختران و زنان با نگاههای دختران و زنان ژاپن بسیار فرق داشت . در خیابان شهر هم گدای پیرو جوان و کودک به چشم می خورد .

قدم زنان بفروشگاه چینی رسیدیم که متعلق به چین کمونیست و مرکز برای فروش کالاهای آن کشور و جلب ارز است . از نظر جنس کالاهای آن متوسط ولی از نظر قیمت ارزان بود و ده ها عکس بزرگ مائزگه تونگ بر در و دیوار آن آویزان بگردش پرداختیم و از انواع مجسمه های چینی دیدن کردیم ولی چیزی نخریدیم . در خیابان بسیاری از زنها بچه های خود را به پشت بسته بودند و می رفتند . از هونگ کونگ رو بهم رفته خوش نیامد . شهر بندری

وشلوغ وبدون شخصیت بود .

### سوم آبان

خدا بی‌اواسی را لعنت کند که ما را بچنین هتلی فرستاد . صبحانه‌اش بسیار نامرتب بود . با آنکه اتومبیل فرودگاه سه‌ونیم حرکت می‌کرد ما را مجبور کردند ساعت یازده و نیم اطاق را تخلیه کنیم و بی‌هدف در خیابان‌ها بگردیم . لباسهایی که از اروپا و امریکا و ژاپن وارد هونگ کونگ می‌شود خوب و گران است آنچه زیاد بچشم می‌خورد لوازم الکتریکی و انواع رادیو و ساعت است . لباسهای آماده مانند سایر ممالک ندارد ولی شنیدیم که خیاطان در ظرف بیست و چهار ساعت یا کمتر لباس به مشتریان تحویل می‌دهند . عصر بطرف فرودگاه حرکت کردیم تفتیش بدنی بسیار کردند . پرواز خوب بود . در بانکوک با وجود محیط خسته کننده هواپیما و رطوبت شدید اجازه خروج از هواپیما داده نشد زیرا تفتیش مجدد وقت می‌گرفت پس از نیمساعت هواپیما براه افتاد و بسوی بمبی روان شد . در این اثنا آقای دکتر زریاب‌را دیدیم در حال تبسم از طرف جلوی هواپیما باز می‌گردند معلوم شد که در حال تفکر بودند و از درین درجه تورست و درجه يك گذشتند و نزدیک به کابین خلبان رسیدند که ناگه پیرزن امریکائی فریاد می‌آورد . آه خدای من کجا می‌روید ؟ چهره وحشت زده پیرزن تازه آقای دکتر را متوجه می‌کند ...

ساعت نه و نیم به بمبی رسیدیم و بگرامای هند قدم گذاشتیم و معطلی برای نشان دادن گذرنامه و گواهی بهداشت و پر کردن برگه موجودی پولی و بازرسی چمدانها سخت بدرازا کشید . این بار نیز متأسفانه بی‌اواسی هتلی بنام «هتل بین‌المللی بمبی» برای ما پیش‌گزین کرده بود و چه جای بدی! اطاقی گرم، اثاثیه‌ای زشت، کولری که اتصالی داشت و از آن جرقه خارج می‌شد، شیر حمامی که بسته نمی‌شد، سیفونی که خراب بود. از همه مهمتر اطاق ما در جنب ظرف‌شورخانه قرار داشت و صدای ظرفها انقدر ناراحت‌مان نمی‌کرد که داد و فریاد ظرف شویان . پس از چند بار بیدار شدن و اعتراض نیمه شب اطاقمان را عوض کردیم .

### چهارم آبان

صبح بقصد دیدار آقای دکتر مهدی غروی رئیس محترم خانه فرهنگی ایران در بمبی عازم خانه فرهنگ شدیم . استادی هندی در آنجا حضور داشت که میخواست موضوعات مربوط بایران را در دائره المعارف ماراتی (Maratie) خود بنویسد و برای این امر از آقای غروی کمک می‌گرفت . در آنجا سخن از زبان فارسی در شبه‌قاره بمیان آمد . ای‌کاش در این خانه‌ها فقط الفبای فارسی تدریس نمی‌شد بلکه ماوسائلی می‌داشتیم که بتوانیم تمدن و فرهنگ ایران را در سطح علمی و بالاتری مورد تحقیق و معرفی قرار دهیم خصوصاً در جائی مانند هند که زبان و فرهنگ ایرانی بوستان بسیاری دارد . از میان این دوستان تعدادی برای بهره‌برداری بیشتر از زبان فارسی دانشگاه تهران می‌آیند و پس از چند سال با مدرکی بیدار خود روانه می‌شوند . ای‌کاش با دقت روضه این افراد می‌نگریستیم و گذشته از تدریس مقداری از متون نظم و نثر، آنان را چنان به هنگ و تمدن ایرانی و اسلامی آشنا می‌کردیم که هر يك از آنان بتوانند گروهی را بسوی

خود بکشانند و رسالت واقعی خود را انجام دهند .

با آقای غروی بدیدار دوستانان ایران در مؤسسه شرقی کاما - (Oriental Coma Institute) - رفتم و توفیق آشنائی با آقایان پروفیسور شرف رئیس مؤسسه و پروفیسور کانکا معاون آن دست داد . در این مؤسسه کتابخانه‌ای تخصصی در زمینه زبان و ادب ایران پیش از اسلام و همچنین زردشتیان هند وجود دارد . در ضمن بازدید از کتابخانه کنار پنجره در آفتاب چند کتاب خطی دیدم معلوم شد نسخی است از شاهنامه که بخاطر نجات از موریانه در آفتاب قرار داده اند . ای کاش سازمانی وجود می‌داشت که با ایمان و علم در عکس برداری از نسخ خطی مهم فارسی که در کتابخانه‌های مختلف هند موجود است همت می‌گماشت . چه بزرگ ترین دشمن کتاب حرارت و رطوبت و موریانه است و این سه دشمن بر فرهنگ و تمدن این آب‌و‌خاک در آنجا هجوم آورده‌اند و اگر چندی بگذرد نجات این کتابها که میراث معنوی ماست میسر نخواهد گردید .

آقای غروی ما را برای نهار به هتل تاج محل بردند و پس از آن برای خرید به مرکز فروش و صنایع دستی هند (Co Collage Industries Emporium) رفتم مراکزی که بنیان گذار آن سازمان زنان هند بوده است و چه خوب کار کرده‌اند . برای بعد از ظهر آقای نجم سر کنسول ایران ما را برای شرکت در مجلس جشن چهارم آبان به هتل تاج محل دعوت کردند . توفیقی بود که با بسیاری از ایرانیان مقیم بمبئی آشنا گردیم . در این مجلس خانم دکتر صبره‌وا واله را که چند سال پیش دکتری خود را در ادبیات فارسی از تهران گرفته است باز یافتیم و از دیدارش بسیار خوشحال شدیم . این روز هم بدین ترتیب سپری گردید .

### پنجم آبان

ساعت پنج صبح با عجله پائین آمدیم خانم صبره‌وا له بر گردن معلم سابق خود (مهدی) و آقای دکتر زریاب و من گردن‌بندی از گلهای رنگارنگ انداخت و با همان وضع با آقای غروی به فرودگاه رفتم . هواپیمای ملی ایران تأخیر داشت و وقتی هم آمد به ما کارت پرواز (Boarding Card) ندادند و مدتی سرگردان بودیم . فرودگاه شبیه بگاراژ قسم خیابان ناصر خسرو شده بود .

بطرف هواپیما رفتم و نیمه سوار شدیم معلوم شد تفتیش را یادشان رفته دوباره پائین-آمدیم و یک بیک ما را گشتند . چشم به صف مردان افتاد آقای زریاب قلم تراشی از جیب خود بیرون آوردند و مهماندار آن را ضبط کرد و وعده داد که پس بدهد ولی پس نداد . در این میان چشم به خانم مهماندار افتاد و برای اولین بار در این سفر با ایشی غلیظ برمی‌خوردم . ناگهان یادم آمد که بایران برمی‌گردیم . ایرانی که بسیار دوستش دارم ولی متأسفانه بیشتر مردمان آن ظاهر گرای هستند و برای دیگران زندگی می‌کنند ...

مسافرت بمبئی و تهران زود گذشت و دیدار کوه دماوند رسیدن به تهران را نوید می‌داد . هواپیما بر فراز شهر تهران می‌چرخید و دوباره تصویر زندگی روزمره در اندیشه‌ام نقش بست . کلاسهای دانشکده علوم تربیتی و کتابخانه دانشکده ادبیات و دوچهره خندان عباس‌وهستی ...

پایان